



## گره قرمز و گره آبی

کتابی برای خواهر  
برادرهای همسن و سال

زهرا بزرگ‌زاده  
روانشناس کودک

گره قرمز و آبی همیشه با هم دعوا  
داشتند. یکی از آنها باهوش‌تر بود  
و دیگری چالاک‌تر!

گره آبی می‌توانست  
خواراکی‌ها  
خوشمزهای پیدا کند

و آنها را بچاقد و گره قرمز هم  
می‌توانست خیلی خوب بالا پایین  
ببرد و در بلندترین طبقه‌های  
قفسه بنشیند. گره آبی دوست  
داشت مثل گره قرمز می‌توانست  
تکان بخورد و گره قرمز هم  
دوست داشت مثل گره آبی  
می‌توانست راحت خوراکی پیدا  
کند. آنها آنقدر با هم دعوا کردند  
تا یک روز تصمیم گرفتند شبیه  
یکدیگر بشوند. پس گره قرمز،  
رنگ آبی پیدا کرد و در آن غلت زد  
و گره آبی هم کلی چیزهای قرمز  
خورد اما این راه‌ها فایده نداشت.  
آنها برای مشکانشان راه بهتری پیدا  
کردند تا اینکه گره زرد آوازخوانی  
سر رسید... حالا گره‌ها برای  
آن که بتوانند آواز بخوانند باید  
چه کار کنند؟

گاهی در یک خانواده تفاوت میان  
فرزندان آنقدر زیاد است که  
شگفت‌زده می‌شویم. بعضی از  
کودکان از همان ابتدای چهار، پنج  
سالگی مهارت‌های کلامی‌شان  
بارز است و بعضی دیگر در  
فعالیت‌های حرکتی مهارت دارند.  
همین تفاوت‌ها که طبیعی به  
نظر می‌رسد، می‌تواند نقطه آغاز  
نگرانی والدین و دعوای کودکان  
باشد. در این میانه، نباید فراموش  
کنیم که با مهارت‌آموزی می‌توان  
به حداقل یا سطح متوسطی از  
هر توانایی دست یافت اما برای  
بهترین بودن، گام اول، یافتن آن  
حیطه‌ای است که می‌توانیم در آن  
بالاترین عملکرد داشته باشیم.  
کودکان با یکدیگر متفاوت‌اند و  
ممکن است در فعالیتی، یکی از  
برادران عالی باشد و دیگری هیچ  
سررشته‌ای در آن نداشته باشد.  
مهم این است ما به‌عنوان والدین  
بدانیم هر کدام نهایتاً استعداد  
بخصوصی دارند که نمایان خواهد  
شد.

کتاب گره قرمز و آبی نوشته  
«جینی دزمووند» است که پیام  
ابراهیمی آن را ترجمه و انتشارات  
علمی فرهنگی آن را به چاپ  
رسانده است. این کتاب برای  
کودکان ۵ تا ۸ ساله مناسب است  
و به آنها یاد می‌دهد، توانایی‌های  
هرکس با یکدیگر متفاوت است و  
به‌جای آن که مدام به مهارت‌های  
دیگری چشم بدوزیم و بخواییم  
مثل او شویم، می‌توانیم از او  
یاد بگیریم و در نهایت شاید  
مهارت‌های ما مکمل هم شوند  
و بتوانیم با هم دوست باشیم!

گاهی در یک خانواده  
تفاوت میان فرزندان  
آنقدر زیاد است  
که شگفت‌زده  
می‌شویم. ممکن  
است در فعالیتی  
یکی از برادران عالی  
باشد و دیگری هیچ  
سررشته‌ای در آن  
نداشته باشد. مهم  
این است ما به‌عنوان  
والدین بدانیم هر  
کدام نهایتاً استعداد  
بخصوصی دارند که  
نمایان خواهد شد

**این روزها زیاد پیش می‌آید که  
این مجموعه را در کتابفروشی‌ها  
و دست نوجوان‌ها ببینم،  
مجموعه‌ای که با کمی اغماض  
می‌توان آن را از نظر داستانی  
ارزشمند دانست اما بعضی  
ملاحظات سبب می‌شود  
که آن را به خیال راحت به  
نوجوان‌ها معرفی نکنم و  
فرصت را به کتاب‌های  
علمی-تخیلی دیگری  
بدهم**

ما چنین ملاحظه‌ای را در رفتارشان نمی‌بینیم.  
همین نکات باعث شد که در مورد سپردن این کتاب به دست نوجوان‌ها تردید کنم. (البته نشر  
پرتقال گروه سنی این کتاب را بالای دوازده سال رده‌بندی کرده که به نظر من مناسب نیست.)  
اما از طرفی مایکل وی در مقایسه با بعضی کتاب‌های علمی-تخیلی موجود کتاب منطقی‌تری به  
نظر می‌رسد به همین خاطر فکر کردم که ترجیح می‌دهم بچه‌ها چنین کتاب‌هایی را بخوانند  
به جای اینکه سراغ رمان‌های خشن و عربان دیگر بروند.

فارغ از این موارد چند جلد اول از نظر عناصر داستان مشکلات قابل توجهی داشت. مثلاً اولین  
نکته که تا جلد‌های بعدی هم ادامه دارد، مسأله تغییر زاویه دید است. داستان در قسمت‌هایی  
که همراه با مایکل هستیم از زبان اول شخص است اما وقتی می‌خواهد به مکان دیگری برود از  
زاویه دید دانای کل روایت می‌شود. نویسنده همزمان هم می‌خواهد از مزایای زاویه دید اول شخص  
استفاده کند هم بتواند به راحتی در عرض داستان حرکت کند و به مکان‌های دیگر برود. برای همین  
به تعبیر من خودش را با تغییر زاویه دید راحت کرده است. چیزی که تا حدی مخاطب را می‌آزارد. تا  
شما به دیدن داستان از نگاه مایکل عادت می‌کنید زاویه دید عوض می‌شود و دوباره به همین منوال.  
مسأله بعدی متغیر کردن شخصیت‌هاست. طبیعی است که مثل باقی داستان‌های ابرقهرمانی،  
شخصیت ما از یک موجود تا حدی مفلوک و بی‌دست‌وپا به یک قهرمان تبدیل شود. اما در مورد  
مایکل وی این اتفاق خیلی سریع و غیرقابل باور رخ می‌دهد. گاهی اوقات، موقع خواندن جلد‌های جلوتر  
فکر می‌کنم این مایکل همان مایکل جلد اول است؟ احساس نمی‌کنم یک شخصیت داشته‌ایم و او  
تغییراتی کرده است. بلکه احساس می‌کنم نویسنده یک شخصیت را برداشته و اساساً شخص دیگری  
را به جای او گذاشته است.

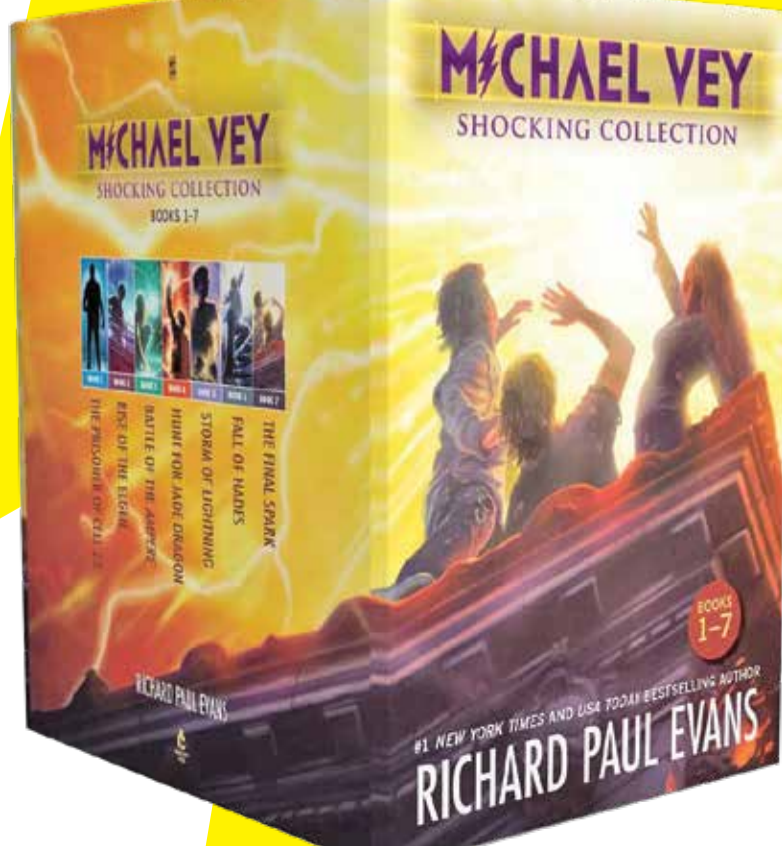
به نظرم یکی از دلایل شخصیت‌پردازی ضعیف، کم بودن صحنه‌های کم هیجان

در داستان است. صحنه‌های پرهیجان پشت سر هم خواننده را  
عصبی و خسته می‌کند. گاهی اوقات از خودم می‌پرسیدم واقعاً  
ممکن نیست فقط یک لحظه کسی به مایکل و دوستانش  
حمله نکند یا در موقعیت دهشت‌انگیزی نیاشند و بدون دغدغه  
بنشینند و باهم صحبت کنند و من خواننده هم کمی نفس  
بکشم؟ فقدان همین صحنه‌های آرام کم هیجان باعث می‌شد  
نویسنده فرصتی برای معرفی شخصیت‌ها نداشته باشد.  
فرصتی که آنها با هم حرف بزنند، بخندند، غذا بخورند و ما از  
خلال این اتفاقات معمولی متوجه رفتارهایشان بشویم. این  
مشکل در جلد سوم هم وجود داشت و در جلد چهارم به‌طور  
حیرت‌انگیزی برطرف شد.

با وجود همه این نقاط ضعف ذکر شده، داستان برای فانتزی  
دوست‌هایی مثل من جذاب و پرکشش است. در انتهای جلد  
اول وقتی مایکل، بچه‌های الکتریکی دیگری را پیدا می‌کند تا به  
گروهش بپیوندد و در مقابل شخصیت خبیث قصه بایستند، از شکل‌گیری چنین گروهی هیجان زده می‌شوم.  
دلیم می‌خواهد جلد بعدی را دستم بگیرم و بخوانم اما کمی جلوتر نویسنده کاملاً ناامیدم می‌کند. برای چنین  
داستانی چنین گروه پرجمعیتی بیشتر از جالب بودن، دست و پاگیر بود. در قسمت‌هایی که عملیات گروه  
نیاز به پنهان کاری و مخفی شدن داشت نمی‌فهمیدم چطور این لشکر ده نفره در یک سوراخ قایم می‌شوند و  
ضد قهرمان‌ها پیداایشان نمی‌کنند؟ از طرفی نویسنده خودش هم میان این همه شخصیت گیج شده است تا  
حدی که در قسمت‌هایی بعضی از شخصیت‌ها را به‌طور کل فراموش می‌کند. دست و پاگیری شخصیت‌ها تا  
انتهای مجموعه وجود دارد اما بعد از جلد چهارم کمتر می‌شود. نویسنده از صحنه‌های کم هیجان بیشتری  
استفاده می‌کند و شخصیت‌ها پخته‌تر می‌شوند و بیشتر باهم گفت‌وگو می‌کنند و به همین ترتیب خواننده  
هر کدام از آنها را بهتر می‌شناسد.

یکی از نکات مثبت کتاب مایکل وی به نظرم آنجاست که نقشه‌های قهرمان‌ها اغلب روتین و بدون  
مشکل پیش نمی‌رود. حتماً در زندگی واقعی تجربه کرده‌ایم که برای انجام یک پروژه ساده به هزاران  
مشکل برمی‌خوریم اما در داستان‌ها معمولاً شخصیت‌ها بدون مشکل طبق نقشه‌شان پیش می‌روند.  
ولی در مایکل وی چنین اتفاقی نمی‌افتد، اغلب اوقات نقشه‌ها به خاطر مشکلات کوچک شکست  
می‌خورد. آنجایی که منتظریم همه چیز حل شود، مسأله‌ای پیش می‌آید و کل نقشه نقش بر آب  
می‌شود. بعد نفسمان می‌گیرد و منتظریم ببینیم نویسنده چطور شخصیت‌ها را از این مخمصه  
جدید بیرون می‌آورد.

این روزها زیاد پیش می‌آید که این مجموعه را در کتابفروشی‌ها و دست نوجوان‌ها ببینم، مجموعه‌ای  
که با کمی اغماض می‌توان آن را از نظر داستانی ارزشمند دانست اما بعضی ملاحظات سبب  
می‌شود که آن را به خیال راحت به نوجوان‌ها معرفی نکنم و فرصت را به کتاب‌های علمی-تخیلی  
دیگری بدهم.



# همچنان نوجوان‌ها و فانتزی‌ها وقتی داستان‌های فانتزی پیش از اندازه با خشونت ترکیب می‌شوند

مریم رحیمی پور  
خبرنگار

مایکل وی نوجوان ۱۶  
ساله‌ای است که وقتی کتاب  
را باز می‌کنیم خیلی ساده و تا  
حدی مفلوک به نظر می‌رسد. از  
همکلاسی‌هایش تنگ می‌خورد،  
سندرمی دارد که باعث می‌شود دائماً  
تیک بزند و تنها یک دوست دارد که او  
هم مثل خودش تا حد زیادی عجیب است.  
داستان در ابتدا از زبان اول شخص یعنی  
مایکل است و تا جایی حتی به خواننده‌ها هم  
فاش نمی‌کند که نیرویی غیرطبیعی دارد. وقتی  
برای رهایی از دست دسته‌ای از بچه قلدرهای  
مدرسه ناچار می‌شود از نیروی الکتریسیته‌اش  
استفاده کند به خواننده هم اعلام می‌کند که یک  
پسر عادی نیست. ماجرا از همین جا آغاز می‌شود.  
نوجوان‌هایی که در اثر یک اشتباه تکنیکی، نیروهای  
خارق‌العاده به دست آوردند و قرار است با شخصیت شروری  
که می‌خواهد از آنها سوءاستفاده کند مبارزه کنند.

